

بزاری هر که را دامن کشیدی
 بگریه هر که در پافتادی
 بناله هر که آواز کردی
 چو شد نومید از ایشان که بر
 کوی در خون و که در خاک مخفت
 کجایی ای پدر آخر کجایی
 میانیک کینک زادگانرا
 که با کام دل در دل چه دراز
 کلی که زوفیه جانت میکست
 چنان از تشنگی در تابانده
 نهال ناز پرورد بهشتی
 چنان از باد جوار افتاده با
 همی گزوی شب نوز بودی

در پیش

رشید از فلک ز انسان بالی
 بدینسان بود حالتش سوز
 از زنی و از ایشان سخن گوئی
 زنا که بر لب چاهی رسیدند
 چهی چون کوز طالم تنگ و تیز
 لب او چون دیان از دها
 درویش سخن درون مردم آزار
 مدار نقطه اندوه دورش
 محطیش بر که درت بر زدن
 نفسش کرد و یکدم نشستی
 چو ایشان تو آن کلچره
 و که بار از جانشان داد برداشتی
 که گران سنگ را معلوم گشتی
 که جوید لموه نوز از بهلاری
 از وصلح و از آن سنگین دلا
 از و گری و از ایشان سوزی
 ز رفتن بر لب چاه آریینه
 ز نار یکیش چشم عقل خیره
 پلوت از برون مردم ربای
 برای مردم آزاری برانمار
 بردن از طاقت اندیشش
 هوایش بر عقوت تشنه بود
 نفس را بر نفس زن ره بستنی
 پسندیده آن نابره چه را
 بنوعی ناله فریاد برداشت
 رنوزش نرم تر از موم گشتی

Copyright © King Saud University